

از سوء ظن ایرانی به تردید مدرن و «تردید در تردید» پسامدرنی!

یا چرا روشنفکر دینی و غیردینی ایرانی معمولاً دو قطب یک دیسکورس و دور باطل هستند!

داریوش برادری کارشناس ارشد روانشناسی/ روان درمانگر

لطفاً یک بار این برنامه‌ی پرگار با تیتراژ «روشنفکران غیردینی، روشنفکر دینی، چه تعاملی؟» و با مشارکت سه باصطلاح غول اندیشه و ترجمه و ادبیات ایرانی، یعنی آقایان نیکفر، آشوری و اجودانی را ببینید تا شاید از منظری که من برایتان باز می‌کنم، بتوانیم ببینید که چرا این گولها از منظر نقد مدرن/پسامدرنی اولاً و مناسفانه هنوز قدامت‌گرا نیستند، چه برسد غول باشند. دوم اینکه چرا بحث‌شان هیچگاه به نتیجه نمی‌رسد و دچار یک «تاتولوژی» و تکرار بی‌پایان است که نه خودشان می‌فهمند و نه آقای داریوش کریمی مجری برنامه‌ی پرگار توانایی دیدنش را دارد و اینکه لااقل او سوالات چالشی و اساسی مطرح نکند. با آنکه بقول خودش خیلی دوست دارد برنامه‌ی چالشی بگذارد اما هیچگاه حاضر نیست بهایش را بپردازد. اینکه نمی‌خواهد بپذیرد که برنامه‌ی چالشی قوی هم شرکت‌کنندگان قادر به چالش مدرن و قوی و هم برنامه‌گذار قوی می‌خواهد که این چالش را مرتب با سوالات درستش بالا ببرد، نه اینکه همگی در دور باطل و بی‌ثمری گیر بکنند که اگر صدتا برنامه‌ی گفتگوی بعدی هم بگذارند، باز همین آش و همین کاسه خواهد بود. یا مجری همیشه ترس داشته باشد که کنترل برنامه را از دست بدهد و اینگونه از سوالات حاد و پرووکاتیو یا از تولید چالش میان نسلها خودداری بکند.

ازینرو هر چهار تن در این برنامه و کل دیسکورس و فضای همراه آنها و تماشایانشان متوجه‌ی «نقطه کور رادارشان» نمی‌شود که حال ساده برایتان نشان می‌دهم، تا تفاوت ما نخستزادگان نسل رنسانس با آنها را نیز ببینید:

موضوع بحث چیست: اینکه آیا می‌تواند میان روشنفکر دینی و غیر دینی تعامل و نقاط اشتراکی باشد؟

سه موضع گیری وجود دارد.

موضع گیری آشوری: او دین و تحول دینی را بخشی از تحول مدرن می‌داند و ازینرو خواهان نزدیکی و گفتگو میان روشنفکر دینی و غیر دینی است. نظر او بر اساس رواداری مدرن همراه با نقد متقابل است. اما نمی‌بیند که تا زمانی که ساختار و مخرج مشترک اصلی و مدرن میان روشنفکر دینی و غیر دینی نباشد، انگاه رواداری او بیشتر در حد خوش و بشی دوستانه و بی‌ثمر می‌ماند. اینکه هر کدام در جبهه‌ی خویش می‌مانند و هیچ تحول دیسکورسی و ساختاری رخ نمی‌دهد. زیرا ذایقه‌ها همان ذایقه‌های سنتی می‌مانند.

موضع گیری نیکفر: او از منظر «هرمنوتیک تردید یا سوء ظن» خویش به مذهب می‌نگرد و اینکه روشنفکر غیر دینی یا چپ‌بایستی از نقد مذهب شروع بکند و بدنبال حقیقت و عدالت باشد. بنابراین سوء ظن به امکان گفتگو میان روشنفکر دینی و غیر دینی دارد و فقط امکان همکاریهای موقتی در زمینه‌هایی مثل مقابله با تبعیض و اتوریته و غیره را می‌بیند. نیکفر اما نمی‌بیند که هرمنوتیک «سوء ظن» او بشخصه دچار حالت وسواسی و شکاک است و مثل هر آدم وسواسی فقط معضل طرف مقابل را می‌بیند اما سوء ظن و شک در مورد روشنفکر چپ و غیر دینی خویش و متاروایت‌هایش چون حقیقت و عدالت و غیره بخوبی نمی‌کند. او به روشنفکر دینی به چشم بدبینی نگاه می‌کند چون به باور او آنها مرتب می‌خواهند مردم را «هدایت و نجات» بدهند و نمی‌بیند که روشنفکر غیردینی و چپ او نیز عملاً چیزی جز این نمی‌خواهد و انجام نمی‌دهد. اینکه او نمی‌بیند که میان تردید و سوء ظن یک تفاوت مهم ساختاری و روانی است. اولی یک شرط نقد مدرن است. دومی یک نگاه خودشیفتگانه و پارانوئیک به دیگری و غیر است و از موضع بالا یا پایین اما هیچگاه از موضع برابر و رودررو نیست. اینکه نمی‌بیند باید توانی نه تنها تردید به دیگری و خویش بکنی بلکه قادر به «تردید در تردید» باشی و تردید در تردید، تا مرتب درهایی برای دیدن

و گفتگو با دیگری و غیر بگشایی و همزمان براحتی منظر مدرن از منظر نیمه مدرن یا سنتی را جدا بکنی و مرزها را نشان بدهی. تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد.

موضع گیری آجودانی: برای او روشنفکری دینی مثل جمهوری اسلامی عارضه ی مدرنیت و در واقع یک بیماری است و نمی توان با او وارد تعامل و گفتگو شد. روشنفکر مدرن او یک تافته ی ی جدا بافته و خودشیفته است. او بکل در جهان سیاه/سفیدی و خودشیفته گانه می زید و از رنگارنگی جهان مدرن چیزی یاد نگرفته است. ایگوی مدرن او در واقع یک خودمدار سنتی و سیاه/سفیدی با لعاب مدرن است و در نقش دانای کل وارد بحث می شود. او حقیقت را گویی می داند و ذات روشنفکری دینی را دیده است. چیزی که جز یک دروغ و جایگاه خودشیفته گانه و محکوم به کوری در ساختار «کومونیکاسیون» و سه جایگاه «نمادین/خیالی/ هولناک یا رئال» نیست، انطور که لکان در سمینار «نامه ی گمشده» از ادگار آلن پو به ما نشان می دهد. (به بحثها و متون من در این زمینه مراجعه بکنید)

موضوع مهم اما این است که این سه نگاه مثل این بحث هیچگاه به هیچ نتیجه ای نمی رسد، چرا؟

زیرا هر سه متوجه ی ساختار اصلی مدرنیت و قدرت چالش مدرن نیستند که بایستی اینجا به سان «مخرج مشترک» و اجماع جمعی میان روشنفکر دینی و غیر دینی بوجود بیاید تا اصلا امکان بحث و چالش یا تولید نظرات مختلف بوجود بیاید، و در کنارش همزمان توانایی به تولید «وحدت در کثرتی» از روشنفکران دینی و غیر دینی و غیره بدور دموکراسی و سکولاریسم و چالش و رواداری مدرن و برای تحول دیسکورسیو و نهایی.

این دو اصل اینها هستند:

۱/ قبل از هر بحث و تعامل مدرنی میان روشنفکر دینی و غیر دینی بایستی اول دو طرف بپذیرند که حاضر به قبول گفتمان مدرن، یعنی حاضر به قبول گفتمان دموکراسی/ سکولاریسم یا لایسیته/ فردیت و وحدت در کثرت مدرن بر اساس گفتمان «دولت مدرن/ملت مدرن/ فرد مدرن» و در چهارچوب قانون مدرن و شهروندی هستند. این اصول پایه ای و غیر قابل تغییر ساختار و دیسکورس مدرن است. ابتدا وقتی این را قبول داشتی، در صحنه ی مدرن حضور داری و حال می توانی بحث بکنی که دنیوی بودن دولت و حکومت به شکل سکولار یا لایسیته باشد. دموکراسی به شکل جمهوری یا سلطنت باشد و اینکه چرا هر تصمیم گیری بایستی در چهارچوب این دموکراسی مدرن و بر اساس حقوق بشر باشد و همیشه جایی برای بحثهای بعدی و تحولات بعدی باشد.

۲/ هر نگاه مدرن به درجات مختلف و بنا به قدرتش بر اساس قبول «مرگ خدای نیچه» و یا «قتل شیعی» و ناممکنی دست یابی به حقیقت نهایی و اصل و واقعیت نهایی بوجود می آید. اینکه از باور به حقیقت، واقعیت و ایدئولوژی مطلق به «یقین مدرن» و «ابهام و ابهام» پسامدرنی و یا به «واقعیت دیسکورسیو و آفریده شده» می رسد و اینکه اصل نهایی از چیزی وجود ندارد و نه واقعیت نهایی. تفاوت میان نظرات مدرن یا پسامدرن دقیقا در نوع جرات و تواناییشان به پذیرفتن این «ناممکنی دست یابی به اصل و شیعی نهایی» است، اینکه هر متن و منظر یا حقیقت ما در واقع «رونوشتی از رونوشت» است و اینکه تا چه اندازه حاضر به قبول نتایج و ثمرات فردی و جمعی این ساختار محوری و حتی در سیاست و در متن و اندیشه هستید. زیرا مثلا وقتی «مرگ خدا» را به شکل رادیکال و پسامدرنیش پذیری، آنگاه بایستی بر آخرین بازمانده ی این خدا و متاروایت کهن یعنی بر «سوژه و ایگوی قائم به خویش مدرن» چیره بشوی. اینکه بپذیری که تمامی واقعیت روزمره و ساختارهای سیاسی و اجتماعی یا فرهنگی ما در واقع «ساختار و واقعیت زبانمند» و بنابراین مرتب قادر به تحول هستند. باید مرت تحول ببابند و جلو بروند، زیرا همیشه دارای فقدان و سپس «فقدان در فقدان» هستند. اینکه بایستی اول حاضر به قبول دموکراسی در سیاست و در متن شد و سپس حال نظرات قویتر چون «دموکراسی تعویقی» درید و یا «دموکراسی رادیکال» لاکلائو و غیره را به میان کشید و همزمان مرز و فقدانهای آنها را فراموش نکرد. اینکه بحث و چالش همیشه جاری و چندمسیری بماند و همه چیز ملتهب و تمنامند و در پی دست یابی به تاویل و واقعیت بهتری برای خویش و دیگری و برای جهان انسانی باشد. زیرا اینها با هم در پیوندند و «مرگ یکی مرگ دیگری» است.

بنابراین روشنفکر دینی و غیردینی ایرانی ابتدا باید بپذیرند که هیچکدام حقیقت مطلق یا اصل مطلق ایده یا مذهبی را در اختیار ندارند، بلکه روایتی دارند که می‌تواند به قول ایشان بهترین روایت باشد. اما روایتی است در کنار روایات و تاویلهای و امکانات دیگر. در جهان مدرن جدال میان نظرات و ذایقه‌ها و روایات و نمایندگان مدنی یا مدرن آنها است و نه میان حقایق مطلق و دشمنان خونی. همانطور که هیچکس تمام وقت روشنفکر نیست، موضوع روشنفکر بودن متن و نظرات و اعمالش است و اینکه ساختارهای قدرت ضد زندگی و ضد انسانها را به چالش بکشد و مرتب درها و امکانات نوین برای هر بحث و چالشی بگشاید.

یعنی ابتدا در این صحنه و ساختار «مدرن» با این دو اصل پایه‌ای است که اصولاً معلوم می‌شود چه کسی روشنفکر دینی یا روشنفکر غیر دینی هست و چه کسی یک آدم سنتی مذهبی یا یک خودشیفته‌ی سنتی با لعاب چپ و مدرن است. تنها در این صحنه و ساختار است که نگاه بحث یا بحثهای قوی شکل می‌گیرد. چون طبیعتاً یکایک این مفاهیم از دموکراسی و حقوق بشر تا روشنفکری، مرگ خدا و غیره مرتب قادر به بحران، تاویل و تاویل آفرینی هستند بی‌آنکه گرفتار دور باطل و بی‌ثمر باشند.

حال با این دو معیار بگویید که کدامیک از این سه نفر واقعاً دیدگاهش در چهارچوب و ساختار مدرن است، واقعاً مدرن هست؟

در نهایت هیچکدام. لاف‌نوا نگاه اشوری تا حدودی نزدیکتر به ساختار مدرن است، سپس نگاه نیکفر. اما نگرش هر دویشان دارای ساختار و قدرت مدرن و راهگشا یا ساختارشکن نیست. نگاه اجودانی که همان نگاه مذهبیون افراطی از نوع چپ است. اما هیچکدام از آنها و نظراتشان و کل بحث در چهارچوب مدرن و از این دو پایه اساسی مدرن حرکت نمی‌کند و ازینرو هیچگاه به نتیجه‌ای نمی‌رسند و کل بحث در نهایت یک «وراجی‌الکی و بی‌ثمر» و از نوع جهان‌سومی است و برنامه‌ی پرگار نیز در نهایت همینگونه است. یک برنامه‌ای که می‌خواهد خیلی مدرن باشد اما جرات و توان ورود به این صحنه را ندارد، جرات دعوت کردن امثال ما را ندارد و به این خاطر مجبور است کالای متوسط یا بنجل تولید بکند.

من تنها یک بار در برنامه‌ی پرگار شرکت کردم و شرکت در واقع برای این بود که می‌خواستم آقای کریمی را راغب بکنم که چالشی میان من و کسانی چون نیکفر و اجودانی و بقیه بر روی مباحث اجتماعی/سیاسی یا بر سر نقد بوف کور و مباحث فلسفی/روانکاوی یا بر سر همین مباحث ساختاری راه بیان‌دازد که اصل مطلب هستند، بویژه که او ادعا می‌کرد دوست دارد مثل یک مجری انگلیسی در واقع برنامه‌های چالشی بگذارد. آیا این برنامه‌ی چالشی است؟ وقتی هم دیدم که او راغب به تولید چنین بحثی نیست که دیگر کلاً همکاری با این برنامه‌ها را فراموش کردم.

حال امیدوارم درک بکنید که چرا آنها هیچگاه قادر به عبور خویش و شما از بحران مدرنیست نیستند. چون در نهایت در فضایی خطا و بسته قرار دارند و متوجه‌ی نقطه‌ی کور رادار و نظرشان نیستند. زیرا آنها مثل ما مهاجران چندفرهنگی هر روز در بطن جامعه‌ی مدرن و با همکار اروپایی کار و گفتگو و رقابت نداشته‌اند، مجبور نبوده‌اند مرتب بیشتر و بیشتر یاد بگیرند تا عقب نمانند و آنهم در زبان و فرهنگی که ابتدا برای آنها بیگانه بوده است.

یا کافیت به یاد «منظر عمدتاً سنتی یا نیمه مدرن» دکتر اجودانی در نقدش بر بوف کور و بنام «هدایت، بوف کور، ناسیونالیسم» بیافزاید که از پایه و اساس یک نقد هرمنوتیک غلط و برای اثبات نظریه خویش در باب روشنفکران دوران مشروطه بود. اینکه به قول طنز هگلی با نقدش می‌گفت که «فاکتها به نظریه من نمی‌خورند، پس خاک بر سر فاکتها». به این خاطر نیز هیچگاه حاضر به چالش و گفتگو یا پاسخگویی به نقدهایی نشد که معضلات ساختاری و مدرن متن و نقدش را آشکار کردند و زیر سوال بردند، وقتی کسانی چون من خطا و کوتاه بینی یا «نیت اصلی و سنتی» نظرش را مطرح کردند. اما وقتی چنین نقدی چندبار هم تجدید چاپ می‌شود، آنگاه این بازنشر چه چیزی درباره‌ی سطح ذایقه‌ی خوانندگان و نقادان ایرانی می‌گوید؟ بدتر از آن حتی کسانی چون داریوش اشوری و غیره برایش هورا کشیدند و نقد او را «بینامتنی» خواندند و نشان دادند که اصلاً ساختار نقد «بینامتنی» را نمی‌شناسند. نمی‌دانند که نقد بینامتنی اصولاً یک نقد هرمنوتیک نیست که بخواهد بر اساس شرایط اجتماعی و فرهنگی و تاریخی یک «اثر» و نویسنده اش را توضیح بدهد. چون موضوعش این نیست. یا به این خاطر نقد بینامتنی می‌تواند به حالت

ساختاری یا پسا ساختاری صورت بگیرد اما نه به حالت نقد هرمنوتیک. او مرحله ی بعد از نقد هرمنوتیک است. آنها به غلط برای نقد خطای اجدادی هورا می کشیدند، چون نه به شیوه ی ساختاری مباحث مدرن و پسامدرن را فهمیده اند، و نه می بینند که هنوز «رگه ی ی احساسی اساسی و جهان سومی» در نگاه و منظرشان جا افتاده است و در «جایگاهی که در ساختار بدور موضوع بحث از آنجا به پدیده می نگرند». جایگاه و منظری که اصل بحث است و اینکه نگاهت مدرن یا پسامدرن و یا سنتی و نیمه مدرن باشد. اینکه نمی دیدند که «هوراکشی» آنها بخاطر این بود و هست که آنها نیز هنوز در نهایت بدنبال تکرار ریتوال و سنت «شاه گشی» نو یا «دیگرگشی» در ورزیونی جدید هستند. بدنبال تکرار تمتع و کامجویی یک ریتوال و سنت ایرانی و بشدت عقب مانده هستند که یک علت اصلی دور باطل ایرانی و کورشدن ادیب ایرانی و بوف کور یا خاطره ی جمعی ایرانی است. اینکه بجای دیدار نمادین همراه با احترام و نقد صریح با یک هنرمند یا یا متنی و بجای تولید منظری جدید و متفاوت، هر از چندگاهی یک نفر را به گند و به زیر می کشند تا احساس بکنند که تنها خودشان گند نمی زنند و تنها آنها نیستند که از آنچه می خواستند عقب مانده اند و درجا می زنند. ازینرو نقد ایرانی یا هورای خودشیفتگانه یا «شاه گشی» خودشیفتگانه است که در نهایت دو روی یک سکه و دور باطل هستند و فقط قدکوتوله هایی در زبان و اندیشه ایی کم رمق و کم عمق تولید می کند و یا بقول بابک احمدی «اندیشه ایی به وسعت یک اقیانوس و به عمق یک وجب. (در باب نقد دکتر آجدادی و معضلاتش به پانویس ۱ و لینک نقدهای اجمالی و جامع من بر نقدش مراجعه بکنید تا ببینید که چرا او هیچگاه حاضر به چالش متنی یا رودررو با من نشد و نمی شود. چون می داند توانش را ندارد.)

آیا روشنفکرهای دینی ما از جنس متفاوتی هستند؟ نه آنها نیز عمدتا و حتی گاه خیلی بیشتر اسیر نظرات سنتی و بدنبال یافتن «اصلی گمشده» هستند و خیال می کنند که اسلام و دموکراسی را می توانند با هم پیوند بدهند و دموکراسی اسلامی درست بکنند که حماقتی و فاجعه ایی نو و بدتر خواهد بود. تنها برخی از آنها قادر شده اند به ضرورت قبول «دموکراسی و سکولاریسم» تن بدهند و اینکه ببینند که هر برداشتی از قرآن یک روایت است. مهمترین آن از یکسو «دکتر سروش» است و از سوی دیگر اکبر گنجی که در واقع دموکراسی طلب است و خویش را دیگر یک روشنفکر دینی نمی داند. اما اگر به چالش آنها در سایت زمانه و در مقالاتی سریالی از گنجی از یکسو و از سوی دیگر به نظریات و خوابنامه های دکتر سروش از طرف دیگر دقیق نگاه بکنید، یا به نظرات هر دو از منظر ساختاری و روانکاوی بنگرید، آنگاه به نتایج مهم و ساختاری دست می یابید که از جمله در نقد تخصصی من بر این چالش دوطرفه نمایان شده است. اینکه «دکتر سروش» با اینکه بظاهر قدمی پسامدرنی برمی دارد و قرآن را چون یک «تاویل و رویای محمد» می خواند، یا خواهان جدایی دین از دولت می شود، اما در ساختار و ذابقه ی محوری نظرش هنوز روشنفکر سنتی و شیفته ی امام خمینی باز باقی می ماند. اینکه در نهایت او یک «دین عرفانی» می خواهد که او و یارانش به عنوان «حلقه ی اصلی و محرمان راز» و راهنمای دیگران باشند. اینکه او ولایت فقیه ایی را که از در بیرون می کند، دوباره بنوعی و در قالب «محرمان راز» خدایشان از پنجره وارد می کند. باز هیرارشی مذهبی جدیدی آفریده می شود. بجای اینکه او کامل تن به «پروتستانیسیم مذهبی» بدهد که دو اصلش از یکسو همان قبول دنیوی شدن مذهب و جدایی دین از دولت و قبول حکومت بر مبنای دموکراسی و حداقل سکولاریسم است. از طرف دیگر اینکه هیچ واسطه ایی به عنوان روحانی میان انسان و خدا نباشد تا رابطه ی انسان و خدا شخصی و فردی بشود و به اندازه ی انسانها راه برای رسیدن به خدا باشد. اینکه دقیقا محرم راز و نماینده ایی این خدای عشق نداشته باشد و هیچکس نقش عزیز دردانه و واسطه یا ولایت فقیه و میانجی مومن و خدا را بازی نکند و اینگونه قدرت نگیرد. همانطور که نقد قوی اکبر گنجی به سروش و ادعای برملاکردن اینکه «سروش می خواهد دعوی پیغمبری بکند»، دچار این مشکل است که او گویی می خواهد میل پنهان سروش را برملا بکند و رسوایش بکند. در حالیکه سوال این است که اصلا هم سروش دعوی پیغمبری بکند، چه اشکالی دارد. شما چرا اینقدر ناراحتید؟ به جای اینکه او نیز به اصل موضوع و بحث در مورد دو مبانی مدرنیته، یعنی قبول دموکراسی و سکولاریسم از یکسو و از سوی دیگر قبول اینکه هیچکس حقیقت نهایی را ندارد، بپردازد. اینکه هیچکس نمی تواند «راز نهایی دیگری یا خدا» را بدست بیاورد و یا نماینده نهایی و حقیقی یک مذهب یا ایده باشد، بلکه همیشه پای تاویلها و چالش آنها بر اساس قبول دموکراسی سیاست و متن و مذهب و بر اساس حقوق بشر و رواداری متقابل وجود دارد. اینکه هر مذهب و مسلکی مثل کل یک ملت و ساختار دموکراتیک به حالت «وحدت در کثرتی» مدرن و درونی و برونی باشد.

در باب این بحث مهم لطفا به پانویس دو و به لینک نقد تخصصی من بر چالش سروش/گنجی در آنجا مراجعه بکنید که آن زمان فقط در صفحه ی فیس بوکم انتشار یافت. آن زمان سایت زمانه اجازه ی انتشارش را نداد و نگذاشت که در و منظری دیگر و تخصصی به این چالش و معضل محوری و بن بست محوریش باز بشود. نگذاشت که بحث سه طرفه بشود. چیزی که خواست هر سایت مدرن و خواهان چالش باید باشد. برخورد اکبر گنجی و سروش حتی جالبتر و افشاگر مباحثی مهم از متن نقد تخصصی من بود. زیرا من متن را برسم احترام مدرن برای اکبر گنجی و سروش هم فرستادم. چیزی که ما در جهان مدرن اموخته ایم. آقای گنجی پس از بیست و پنج روز تقیه و سکوت، و پس از تشکر از فرستادن متن، گفت که او به نقد روانکاوی در مباحث اجتماعی باور ندارد. او خواست اینطور نقد مرا نفی بکند. انگار اصلا مهم است که او باور داشته باشد یا نداشته باشد. خودباوری و خودمحوری خودشیفتگانه و سنتی او در این

جمله و برخورد کاملاً هویدا بود و هست. اینکه گویی ولایت فقیه ایی است که باید بگوید چه چیزی حق دارد نقد شمرده بشود یا نشود. زیرا موضوع اصلی این است که آیا منظر نقد من و آنچه برملا می سازد، درست است و کاری می کند که بن بست بشکند و راهی نوبوجود بیاید و یا غلط است که خوب انموقع بایستی گنجی دلیل بیاورد. نه آنکه بخواهد اهمیت و ارزش نقد روانکاوی در مباحث اجتماعی را نفی بکند. منظر و نقدی روانکاوانه که امروزه اعتبار جهانی دارد و یک شیوه ی مرسوم در جهان مدرن است، و بویژه توسط کسانی چون ژیرک هرچه بیشتر در رسانه های جهانی جا افتاده است.. موضوع اما این بود که او می دانست توانایی چالش و نقد متقابل با متن مرا ندارد و ناراحت شده بود که من حالات خودشیفتگانه ی او را در نقدم برملا کرده بودم و نفهمیدم که با نفی خودشیفتگانه و خودمحورانه اش در واقع درستی نقد مرا تایید کرد. جالبتر و مضحکتر اما برخورد «دکتر سروش» بود او اصلاً جواب نداد. چیزی که نافی رفتار و رسوم آکادمیک یا مدرن هست. او احتمالاً به عنوان «محررم راز» در «درگاه خدای بی صورت و عرفانیش» بود و از آن فضای ربانی و والا به ما نقادان زمینی نگاهی می انداخت و ما را محرم راز حساب نمی کرد و اینکه بخواهد پاسخی به نقد بدهد. با آنکه بزبان طنز به شکل مجانی خوابش را برایش تعبیر روانکاوانه کرده بودم و اینکه خوابش چه خواب و رویایی از او را احتمالاً لو می دهد. خنده دار این بود که آنچه سروش به نام خوابنامه هایش می نامید، مالا مال از نکات اروتیکی و جنسی سرکوب شده و پنهان بود که من در نقدم آن را باز نکردم و فقط با طنز اشاره ایی به آن کردم. به پانویس ۲ مراجعه بکنید.)

نتیجه گیری

امیدوارم که حال این دوستان متفکر ایرانی از نوع روشنفکر دینی یا غیردینی و برنامه گذارانی مثل پرگار بهتر بفهمند که چرا نظرات آنها و برنامه های پرگار در نهایت نظرات و برنامه های عمدتاً متوسط و در خود بسته ایی است، زیرا حاضر نبودند که با نظرات ما درگیر بشوند که در واقع نقش همان المانی و اروپایی در فرهنگ و زبان ایرانی و در گفتگو با آنها را بازی می کنیم که همکاران المانی یا فرانسوی و اروپایی، یا بحرانهای عشقی، جنسی/جنسیتی و هویتی مدرن و غیره برای ما بازی کردند و وادارمان کردند که مرتب جلوتر برویم تا عقب نمایم. اینکه این دوستان متفکر و هنوز از جهاتی سنتی و خودمدار و برنامه هایی مثل پرگار نمی فهمند که با هراس از رودرویی با ما و نظراتمان در نهایت به خودشان و به رشد اندیشه و دیسکورس مدرن ایران ضربه زدند و می زنند. بهایش کوتاه قدی نظرات ایشان، دور باطل این چالشها و گرفتاری در حالت «سیب سرخ و آدم چلاق» است. زیرا اعمال ما بهایی دارند و بهایش بر تن و جان و روابط و متون ما نوشته می شود و اینکه ایا دچار دور باطل می شویم و یا قادر به تولید چالش راهگشا و رنسانسی نو می شویم.

زیرا قاعده ی زندگی این است که همیشه رقیبت را قوی یا قویتر از خودت بخواه تا در چالش با او از روی خودت ببری و رشد بکنی و چیزی نوبوجود بیاوری. ازینرو جهان ترسویمان همیشه جهان قدکوتاهان هست و غولهایشان انگاه چهل مردان و کوتوله هایی بیش نیستند. هر چیزی بهایی دارد. این قانون زندگی و اخلاق تمنامندی است:

می خواهی بزرگ بشوی، با بزرگان و رقیبان بهتر از خودت وارد گفتگو و چالش بشو، از محیط امن بیرون بیا و وارد اقیانوس بشو و با خطراتش روبرو بشو تا ازین مسیر رشد بکنی و بزرگ بشوی و یا داغان بشوی. تا بتوانی از تبعیدی چندپاره و اسیب خورده به مهاجر چندفرهنگی و رند و نظرباز تبدیل بشوی که برای هر دو جهان ایرانی/اروپایی یک «غریبه/آشنای» متفاوت و جذاب و بخشا خطرناک و ساختارشکن است.

فروغ بدرستی می گفت که «هیچ صیادی در جوی حقیری که به گودالی می ریزد/ مرواریدی صید نخواهد کرد». این را آویزه ی گوشت بکن و از سرنوشت این استادانت و این بحثهایشان عبرت بگیر و از رویشان بپر و جلوتر بیا، به نسل رنسانس و نخستزادی دیگر از آن تبدیل بشو. اگر هم گوش ندهی و بخواهی مرید پدران بمانی، آنگاه حقت نیز همین است که حقیر و کوچک و با کامجویی مراتض وار و کهترانه بمانی و هیچگاه اندیشه و کامجویی قدرتمند و چندنحوی یا تودرتو را نشناسی و نجشی. آنگاه که می توانی ابتدا لذت تردید و شک را بچشی و سپس کامجویی و قدرت «شک در شک» و شک در شک در شک. اینکه بتوانی مثل نیچه شرورانه، کامجویانه و رند بگویی: «من اول

شک می کنم پس هستم، سپس من به شک شک می کنم، پس هستم». اینکه قادر به این قدرت پارادوکس و خلاق می شوی که باز بقول نیچه «بتوانی به هر حقیقت و راه پژمرده خیانت بکنی و راههای نو بیافرینی، ولی از خائن بودن بدت بیاید.» اینکه خیانتکار رند و شرور و فرزند ناخلف باشی اما از خائن بدت بیاید و از روی دیگرش که همان مرید و روابط مرید/مرادی است. زیرا مرید امروزی است که خائن فردا می شود و بدنبال ارباب قویتری می گردد و یا خودش می خواهد ارباب و استاد خودشیفته ی بعد بشود و نوچه هایی داشته باشد.

پایان

لینک برنامه ی پرگار «روشنفکران دینی و غیر دینی، تعامل؟» و همراه با یک جمع بندی نظرات در لینک دوم از سایت زمانه بنام «هرمنوتیک تردید»:

https://www.youtube.com/watch?v=5BPRjZ_xRz0&feature=youtu.be&list=PLmdEvtplre60WPMmZ9qNoDM81vp0VOaMQ

<https://www.radiozamaneh.com/321192>

پانویس ۱: لینک نقدهای فشرده و جامع من بر کتاب آجودانی درباره ی بوف کور بنام «هدایت، بوف کور، ناسیونالیسم» در سایت زمانه و در سایت ایران گلوبال. نقد سایت زمانه فشرده و چندصفحه است. در نقد ایران گلوبال که نزدیک به پنجاه صفحه است، همزمان تئوری آجودانی در مورد روشنفکران دوران مشروطه نیز بررسی می شود و اینکه چرا آنجا نیز او خطاهای جدی دارد، جدا از نقد خطایش بر بوف کور و با نیت اینکه ثابت بکند که سخنش در مورد روشنفکران مشروطه درست بوده است و اینکه آنها ضد عرب هستند، مثل هدایت. فقط متوجه نبود که میان متن «پروین دختر ساسان» که آنجا هدایت به شکل مسحورانه به ایران باستان می گذرد و بوف کور که حکایت دور باطل و بن بست فرهنگ و زبان ایرانی از گذشته تا حال و در آینده است، در واقع هدایت حکومت رضاشاهی و ناسیونالیسم ایرانی را چشیده است و به این خاطر رابطه ی این دو متن به شکل رابطه ی همسو نیست. بوف کور حکایت کور بودن نگاه مسحورانه ی هدایت به ایران باستان نیز است که بخش اول بوف کور به آن نیز می پردازد و هر دو بخش به شکل مشابهی و به حالت دور باطلی به پایان می رسد. زیرا موضوع محوری او نشان دادن تراژدی و بن بست فردی و جمعی است. خواه این کار آگاهانه یا ناگاهانه یا هر دو باهم بوده باشد.

https://zamaaneh.com/literature/2007/05/post_310.html

<https://iranglobal.info/node/23278>

پانویس ۲: نقد روانکاوی و تخصصی من بر چالش گنجی و سروش و نظراتشان با تیتیر: «چالش گنجی و سروش درباره ی حقیقت و راز دیگری! یا چرا «صحنه ی اصلی و ناگاه نمایش جای دیگری است با خواندن این نقد است که متوجه معضلی اساسی و مشترک در نظرات سروش و گنجی می شوید و آنجا که بایستی هر دو هنوز مدرن بشوند وگرنه ولی فقیه جدید به درجات مختلف می شوند.

<https://www.facebook.com/dbaradari/posts/10206230203833341>